

## درباره بازگشت مسأله سیاسی-استراتژیکی

نوشته: دانیل بن سعید

مترجم: بهروز عارفی

### مقدمه ویراستار

دانیل بن سعید در این مقاله به طرح نکاتی می‌پردازد که در مباحثات بر روی موضوع "استراتژی انقلابی" در نشریه "نقد کمونیستی"، مجله تئوریک اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه، در مارس ۲۰۰۶<sup>۱</sup> و در سمینار پاریس در ژوئن<sup>۲</sup> انجام گرفت. دیگر شرکت‌کنندگان در این بحث عبارت بودند از آنتوان آرتو<sup>۳</sup>، سردبیر نشریه، سدریک دوران<sup>۴</sup> و

---

1- برای آگاهی از مباحث یاد شده در بالا، به سایت ESSF مراجعه کنید :

[www.europe-solidadire.org](http://www.europe-solidadire.org)

2- برگزار کننده اش نشریه مارکسیستی 'Project K' بود.

3- Antoine Artous آنتوان آرتو از فعالان اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه L.C.R. و عضو تحریریه نشریات Critique Communiste و Contre temps.

4- Cedric Durand سدریک دوران، اقتصاددان دان فرانسوی و از فعالان جنبش دگرجهان‌خواهی (آلترموندالیست).

فرانسیس سیتل<sup>۵</sup> از اعضای اتحادیه کمونیست‌های انقلابی و آلکس کالینیکوس<sup>۶</sup> از حزب کارگران سوسیالیست انگلستان. موضوعات مباحث عبارت بودند ماهیت انقلاب سوسیالیستی در عصر کنونی، چگونگی برخورد به نیروهای ضد نئولیبرال ولیکن غیر انقلابی در فرانسه و نظایر این. این مباحث تئوریک در رابطه مسایلی چون سوسیالیزم، انقلاب، استراتژی و تاکتیک‌ها، پیش‌زمینه‌ای بود در جهت تدارک برای حزب نوین ضد سرمایه داری آتی که در سال ۲۰۰۹ در فرانسه ایجاد شد.

این نوشته از روی متن اصلی آن به زبان فرانسه در سایت آرشیو دانیل بن سיעد در اینترنت<sup>۷</sup> به فارسی برگردانیده شده و با متن انگلیسی<sup>۸</sup> آن هم مطابقت شده است. پانویس‌های توضیحی از روی متن انگلیسی که بسیار غنی‌تر بوده و برای آشنا شدن با مباحث مفیدند، اتخاذ شده‌اند.

---

<sup>5</sup> - Francis Sitel از فعالان اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه LCR.

<sup>6</sup> - Alex Callinicos - الکس کالینیکوس روشنفکر مارکسیست و از رهبران حزب کارگران سوسیالیست، انگلستان: Socialist Workers Party.

<sup>7</sup> - <http://danielbensaid.org/Sur-le-retour-de-la-question>

<sup>8</sup> - <http://danielbensaid.org/On-the-return-of-the-politico>

## درباره بازگشت مسأله سیاسی-استراتژیکی

در مقایسه با بحث‌هایی که تجربه‌های کشورهای شیلی و پرتغال در سال‌های دهه ۱۹۷۰ برانگیختند، از اوایل دهه ۱۹۸۰ با "فروکش و نزول بحث استراتژیکی" روبه‌رو هستیم (حتی به رغم وضعیت بسیار متفاوت نمونه‌های نیکاراگوئه و آمریکای مرکزی). در مواجهه با ضدحمله‌ی لیبرالی، می‌توان سال‌های دهه ۱۹۸۰، که شاهد عقب‌نشینی نظام‌های دیکتاتوری عمدتاً در آمریکای لاتین، در برابر فشار توده‌ها برای دموکراسی (در بهترین حالت)، را سال‌های مقاومت اجتماعی نامیده و وجه مشخصه آن را قرار گرفتن مبارزه طبقاتی در وضعیت تدافعی دانست. این عقب‌نشینی سیاسی شرایطی ایجاد کرد که برای فهم مطلب و به زبان ساده، می‌توان آن را "توهم اجتماعی" نامید. (در تقارن با "توهم سیاسی" که مارکس جوان درباره آن دسته از مخاطبان‌اش به کار گرفت که رهایی "سیاسی" - حقوق مدنی - را به مثابه آخرین کلام "رهایی انسان" می‌پنداشتند).

تجربه‌های اولیه‌ی فوروم‌های اجتماعی از زمان برگزاری کنفرانس سیاتل در سال ۱۹۹۹، و اولین گردهمایی پورتو آلگر در سال ۲۰۰۱، تا حدودی بازتابی از این توهم است. توهم نسبت به خودکفایی جنبش‌های اجتماعی و به پشت صحنه رانده‌شدن مسأله سیاست، به مثابه نخستین پیامد مرحله‌ی رشد مبارزات اجتماعی در سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰.

برای ساده‌کردن سخن، من نام این پدیده را "لحظه اتوپیک" جنبش‌های اجتماعی در قالب گونه‌های متفاوت می‌نامم: توهم‌های لیبرالی (لیبرالیسم کاملاً کنترل شده)، اقتصاد کینزی (از نوع کینزنیانیسم اروپایی‌اش) و به ویژه اتوپیی نئولیبرتر "نو آنارشیست" از تغییر جهان بدون کسب قدرت یا قناعت‌کردن به یک نظام متوازی از ضدقدرت‌ها (نظیر جان هالووی<sup>۹</sup>، تونی نگری<sup>۱۰</sup> و...). خیزش دوباره‌ی مبارزات اجتماعی به پیروزی‌های سیاسی و یا انتخاباتی منجر شدند (در آمریکای لاتین؛ ونزوئلا و بولیوی). در اروپا، به جز مورد استثنایی فرانسه (نظیر کارزار علیه قانون جدید کار برای جوانان)، این مبارزات با شکست مواجه شده و نتوانستند از ادامه‌ی خصوصی‌سازی‌ها، ضدرفرم‌های تأمین خدمات اجتماعی، و ازمیان رفتن حقوق اجتماعی جلوگیری کنند. این تضاد موجب می‌شود که در غیاب پیروزی‌های اجتماعی، توقعات مجدداً به سوی راه‌حل‌های سیاسی، از جمله مبارزات انتخاباتی، روی گردانند؛ همان طوری که انتخابات ایتالیا گواه آن است.<sup>۱۱</sup>

این "بازگشت مسأله سیاست" آغازگر دوباره‌ی بحث‌های استراتژیکی است که هنوز لنگان است. مجادلاتی که کتاب‌های هالووی، نگری و

<sup>۹</sup> - John Holloway جان هالووی، فیلسوف پسا-مارکسیست معاصر ایرلندی، فعال با چپ‌پاس‌ها در مکزیک.

<sup>۱۰</sup> - Tony Negri تونی نگری، فیلسوف پسا-مارکسیست معاصر ایتالیایی.

<sup>۱۱</sup> - این نکته‌ای است که استاتیس کولاکیس Stathis Kouvelakis پس از رای منفی اکثریت فرانسوی‌ها به "قانون اساسی اروپا" در همه پرس‌های اخیر در مقاله‌ای با عنوان "بازگشت مسأله سیاسی" مورد تأکید قرار داد.

مایکل آلبرت<sup>۱۲</sup> برانگیخته‌اند، بررسی ترازنامه‌ی آن چه در ونزوئلا می‌گذرد، انتخاب لولا در برزیل و یا حتی تغییر جهت‌گیری زاپاتیست‌ها (بیانیه ششم سلوا لاکاندونا و "کارزار دیگر" در مکزیک) همه گویای این امر هستند. مباحثات پیرامون طرح مانیفست اتحادیه کمونیست‌های انقلابی در فرانسه یا کتاب الکس کالینیکوس<sup>۱۳</sup> نیز در چنین محتوایی معنا می‌یابند. مرحله‌ی نه گفتن‌ها و مقاومت‌های خویشتن‌دارانه- ("فریاد" هالووی با شعار "جهان یک کالا نیست...")، و یا "جهان برای فروش نیست...")- اینک به آخر خط رسیده و بی‌رمق‌اند. تعیین این که چه نوع جهانی میسر است، ضروری است، به ویژه واکاوی راه‌های نیل به آن.

### استراتژی داریم تا استراتژی

مفاهیم استراتژی و تاکتیک (و بعدها مفاهیم جنگ موضعی و جنگ متحرک) برگرفته از واژه‌های نظامی (از جمله در آثار کلاوس ویتز و دلبروک) وارد ادبیات جنبش کارگری شدند. با وجود این، معانی آن‌ها بسیار تغییر کرده‌اند. دورانی بود که استراتژی، هنر پیروز شدن در یک نبرد تلقی می‌شد، و تاکتیک به ترفند جابجایی قوا در میدان نبرد محدود می‌شد. از آن زمان، جنگ میان سلسله‌های پادشاهی تا جنگ‌های ملی، از جنگ تمام‌عیار گرفته تا جنگ جهانی (در عصر حاضر)، میدان استراتژیک هم چنان بی‌وقفه در عرصه‌ی زمان و مکان گسترش یافته

---

12 - Albert Michael مبارز چپ امریکایی، پایه‌گذار نشریات اینترنتی Znet و Zmagazine.

13 - Alex Callinicos, *An anti-capitalist Manifesto*, Polity Press, Cambridge, 2003

است. از این پس، می‌توان یک استراتژی گلوبال (در سطح جهانی) را از "استراتژی محدود" (مبارزه برای کسب قدرت در قلمروی مشخص) تمیز داد. تا حدودی، نظریه‌ی "انقلاب مداوم" طرحی اولیه از استراتژی کلی را نشان می‌داد: انقلاب در عرصه‌ی ملی در یک کشور شروع می‌شود و تا سطح قاره و جهان گسترش می‌یابد؛ این انقلاب با کسب قدرت سیاسی گامی تعیین‌کننده برمی‌دارد، اما با یک "انقلاب فرهنگی" تداوم یافته و تعمیق می‌یابد. در نتیجه، انقلاب، کنش را با روند، و رویداد را با تاریخ درهم می‌آمیزد.

با وجود دولت‌های نیرومند که دارای استراتژی اقتصادی و نظامی جهانی‌اند، امروزه این بعد از استراتژی گلوبال (عمومی) در مقایسه با نیمه‌ی اول قرن بیستم اهمیت بیشتری دارد. ظهور فضا‌های جدید استراتژیک قاره‌ای یا جهانی گواه این مدعاست. دیالکتیک انقلاب مداوم (در تقابل با نظریه‌ی امکان ایجاد سوسیالیسم در یک کشور)، به عبارت دیگر درهم‌تنیدگی مرزهای ملی، قاره‌ای و جهانی بیشتر از هر زمانی است. امکان به دست گرفتن اهرم‌های قدرت سیاسی در یک کشور (نظیر ونزوئلا و بولیوی) وجود دارد، ولی بلافاصله مسأله استراتژی در سطح یک قاره (آلبا علیه آلکا<sup>۱۴</sup>، گزارش مرکوسور<sup>۱۵</sup> و پیمان آند<sup>۱۶</sup> و ...) به مثابه یک مسأله سیاست داخلی، قد علم می‌کند.

14 - Alba & Alca یک بدیل (آلترناتیو) بولیواری در آمریکای لاتین است.

15 - Mercosur جامعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین. به معنای بازار مشترک جنوب.

16 - Andean Pact، پیمان آند متشکل از کشورهای بولیوی، کلمبیا، اکواتر، پرو و ونزوئلا.

در همه‌ی کشورهای اروپایی، مقاومت بیشتر در برابر ضدفرم‌های لیبرالی، می‌تواند به تناسب قوا، بر دستاوردهای حقوقی و حمایت‌های قانونی در سطح یک کشور شکل گیرد. اما یک رویکرد انتقالی در رابطه با معضلات خدمات دولتی، مالیاتی، تأمین خدمات اجتماعی و حفظ محیط زیست (برای "پایه‌ریزی مجدد یک اروپای اجتماعی و دموکراتیک") از همان ابتدا یک طرح در سطح اروپایی را می‌طلبد.<sup>۱۷</sup>

### فرضیه‌های استراتژیکی

لذا مسأله‌ی مورد بررسی در این جا به آن چه من "استراتژی محدود" نامیده‌ام، محدود می‌شود، به عبارت دیگر مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در سطح ملی. در واقع، در این جا همه ما برسر این واقعیت توافق داریم که در چارچوب جهانی‌شدن، امکان دارد دولت‌های ملی تضعیف شده و شاهد نوعی جابه‌جایی اعمال حاکمیت ملی باشیم. اما، قلمرو ملی (که توازن قوای طبقاتی در چارچوب آن شکل می‌گیرد و سرزمینی را به دولتی منتسب می‌کند) در قلمرو متحرک فضاهای استراتژیک کماکان نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. گزارش منتشره در شماره ۱۷۹ مجله "نقد کمونیستی"، مارس ۲۰۰۶، به این وجه از مسائل اختصاص یافته است.

---

17 - در باره این مسأله به همین حد بسنده می‌کنم. هدف صرفاً یک یادآوری است. (در این مورد به نظرات پیشنهادی در مباحثه‌ای که توسط *Das Argument* برگزار شد، مراجعه کنید).

آن دسته از انتقاداتی که ما را به داشتن بینش "مرحله‌ای" از روند انقلابی متهم می‌سازد، (از جان هالووی گرفته تا سدریک دوران<sup>۱۸</sup>) بی‌درنگ کنار بگذاریم. (که بر استناد آن‌ها گویا برای ما، کسب قدرت "شرط اولیه و بی‌چون و چرا"ی هرگونه تحول اجتماعی است). این استدلال اگر کاریکاتوری نباشد، ناشی از بی‌اطلاعی ساده است. ما هرگز طرفدار پرش با نیزه بدون خیز برداشتن نبوده‌ایم. این که من بارها این پرسش را که "مگر می‌توان از هیچ به همه چیز رسید؟" مطرح کرده‌ام، صرفاً برای تأکید بر این نکته بوده است که گسست انقلابی، جهش خطرناکی است که در مناقشه بین دو طرف، نفر سوم تبهکاری (بوروکراسی) سودش را می‌برد.

زمانی که گیوم لیه ژار<sup>۱۹</sup> در اثبات این که همه چیز یا سفید و یا سیاه نیست، به ما یادآور می‌شود که این ادعا که پرولتاریا تا پیش از کسب قدرت هیچ شمرده نمی‌شود و حتی امر مسلمی هم نیست که طالب کسب قدرت باشد، عاری از حقیقت است. در این نکته حق کاملاً با او است. استفاده از اصطلاح "همه چیز و یا هیچ چیز"، که از سرود انترناسیونال به عاریت گرفته شده، و در انترناسیونال صرفاً تأکیدی

---

18 - بنظر می‌رسد که سدریک دوران در مقاله‌اش در مجله " نقد کونیستی شماره ۷۹" به ما "بینشی اوتوپستی از دگرگونی اجتماعی" نسبت می‌دهد. او هم چنین ما را به داشتن "زمان‌بندی در حرکت سیاسی منحصراتکی بر تدارک انقلاب به مثابه نهاد تعیین کننده" منتسب می‌کند. (او در مقابل این نظر، "دوران تاریخی آلتروموندیالیستی - یعنی دگرجهان‌خواهی - و زاپانیستی" را مطرح می‌کند؟! ) اما، در مورد نظرات جان هالووی به نقد همه جانبه نظریاتش در مقاله "جهانی که باید تغییر داد"، نوشته دانیل بن سعید، - در سایت بن سعید مراجعه کنید : <http://danielbensaid.org>

19 - Guillaume Liègeard گیوم لیه ژار از اعضای اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه.



است بر عدم تقارن ساختاری و تقابل میان انقلاب (سیاسی) بورژوازی و انقلاب اجتماعی.

مقولات جبهه واحد، خواست‌های انتقالی، حکومت کارگری - که تروتسکی و نیز تالهیمر<sup>۲۰</sup>، رادک<sup>۲۱</sup>، کلارا زتکین<sup>۲۲</sup> در مباحث برنامه‌ای انترناسیونال کمونیست تا کنگره‌ی ششم آن، از آن‌ها دفاع می‌کردند، دقیقاً در خدمت تبیین و پیوند هر رویدادی به شرایط تدارک آن، هر رفرمی به انقلاب و هر جنبشی به هدف نهایی آن بودند...

به همین سیاق، نزد گرامشی<sup>۲۳</sup> مقوله‌های سلطه (هژمونی) و "جنگ موضعی" هم در همان راستا گام بر می‌دارند. تقابل میان شرق (مکانی که تسخیر قدرت سهل‌تر می‌باشد ولی نگهداری‌اش دشوارتر) و غرب حکایت از همان دغدغه‌های فکری دارد (در این باره، به بحث‌های مربوط به ترازنامه انقلاب آلمان در کنگره پنجم انترناسیونال کمونیست مراجعه کنید). حتا برای یک‌بار هم شده ما هرگز طرفدار تئوری سقوط سیستم نبوده‌ایم<sup>۲۴</sup>.

---

20 - August Thalheimer آگوست تالهیمر، متولد ۱۸۸۴، تئورسین مارکسیست آلمانی، که در پی به قدرت رسیدن هیتلر مجبور به ترک اجباری آلمان شد. او ۱۹۴۸ در هاوانا، کوبا در گذشت.

21 - Karl Radek کارل رادک انقلابی روس، بلشویک و از رهبران کمینترن. او در سال ۱۹۳۳ یکی از زندان‌های شوروی در دوران استالین به شکل فجیعی چشم از جهان فروبست.

22 - Clara Zetkin کلارا زتکین، متولد ۱۸۵۷، زن انقلابی و مارکسیستی که در سال ۱۹۳۳ درگذشت.

23 - به کتاب Perry Anderson در مورد "تناقضات گرامشی" مراجعه کنید.

24 - در مورد این نکته به کتاب *Il Politico e le Transformazioni* نوشته Giacomo Marramo و نیز به جزوه *Strategie et partis* نوشته بن سعید، انتشارات La Brèche مراجعه کنید.

در مقابل بینش‌های خودانگیخته‌گرای روند انقلابی و هم‌چنین برخلاف بی‌تحریکی ساختارگرایانه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰، ما همواره بر سهم "عامل ذهنی" اصرار ورزیده‌ایم. اما نه در الگوبرداری بلکه بر آن چه آنتوان آرتو در مقاله‌اش در مجله نقد کمونیستی اشاره دارد، و ما بر آن نام "قضیه‌های استراتژیکی"<sup>۲۵</sup> نهاده‌ایم، اصطلاحی که به‌هیچ‌وجه بازی با کلمات نیست. یا الگو، چیزی برای نسخه برداری، نظیر یک دستورالعمل است. یک فرضیه، راهنمایی است برای عمل و با تکیه بر تجربیات گذشته، اما درس بر روی تجارب و برحسب موقعیت‌های جدید باز بوده و انعطاف‌پذیر است. بنابراین، یک خیال‌پردازی نبوده، بلکه چکیده‌ای است از تجارب گذشته (تنها ماده‌ای که در اختیار داریم)، با علم به این که حال و آینده، ضرورتاً غنی‌تر می‌باشند. در نتیجه، انقلابیون با همان مخاطره‌ای روبه‌رو هستند که نظامیان، که به قول عوام، همیشه به اندازه یک جنگ تاخیر دارند: غافلگیر شدن.

در پرتو تجارب مهم انقلابی قرن بیستم (نظیر انقلاب روسیه، انقلاب چین، انقلاب آلمان، جبهه خلق در فرانسه، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ آزادی‌بخش ویتنام، مه ۶۸، پرتقال، شیلی...)، دو فرضیه بزرگ را می‌توان تمیز داد. فرضیه اعتصاب عمومی که معطوف به قیام<sup>۲۶</sup> و فرضیه جنگ توده‌ای طولانی<sup>۲۷</sup>. این دو، به دو نوع بحران، دو نوع

25 - مراجعه کنید به مقاله آنتوان آرتو در :

<http://www.europe-solidaire.org/spip.php?article 2542>

26 - Grève Générale Insurrectionnelle - اعتصاب عمومی معطوف به قیام.

27 - Guerre Populaire Prolongée جنگ توده‌ای طولانی.

قدرت دوگانه و در دو شکل از نحوه‌ی پایان‌یابی بحران خلاصه می‌شوند.

در مورد اعتصاب عمومی قیامی، قدرت دوگانه شکلی اساساً شهری دارد، از نوع کمون (نه تنها کمون پاریس بلکه شورای پتروگراد، قیام هامبورگ، قیام کانتون و قیام بارسلون و...) دو قدرت نمی‌توانند برای مدتی نسبتاً طولانی و در فضایی متمرکز هم‌زیستی کنند. در این مورد، با یک رودرویی سریع برای تعیین وضعیت روبرو هستیم (که می‌تواند به یک رودرویی طولانی منجر شود: نظیر جنگ داخلی در روسیه، جنگ آزادی‌بخش در ویتنام پس از قیام ۱۹۴۵ و...) در چنین فرضیه‌ای، کار کردن در جهت تضعیف روحیه ارتش، جلب و سازماندهی سربازان نقش مهمی بازی می‌کند (کمیته سربازان در فرانسه، اس.او. و<sup>۲۸</sup> در پرتقال و دسیسه‌های میر<sup>۲۹</sup> در بین ارتش شیلی، بخشی از آخرین تجارب قابل ذکر در این زمینه‌اند).

در مورد جنگ توده‌ای طولانی، با یک قدرت دوگانه‌ای روبرو هستیم که در سطح کشور عمل می‌کند (نواحی آزادشده و اداره این مناطق) که می‌توانند زمان طولانی‌تری هم‌زیستی کنند. مائو با انتشار جزوه "چرا حاکمیت سرخ می‌تواند در چین دوام یابد؟" در سال ۱۹۲۷ این شرایط را به خوبی درک کرده بود و تجربه جمهوری ینان نمونه بارز آن بود.

---

28 - Soldats Unis Vaincrons-SUV ، در پرتقال به جنبش «سربازان متحد پیروز خواهند شد» در سال‌های دهه ۱۹۷۰ اطلاق می‌شد.

29 - MIR ، جنبش چپ انقلابی، شیلی.

در مورد فرضیه‌ی نخست، ارگان‌های قدرت بدیل به لحاظ محتوای اجتماعی منحصراً توسط شرایط شهری (نظیر کمون پاریس، شورای پتروگراد، شوراهای کارگری، کمیته‌ی میلشیشای کاتالون، شهرک‌های صنعتی پیرامون شهرهای بزرگ، چریک محلی و غیره است که تعیین می‌شوند) در حالی که در مورد فرضیه‌ی دوم، در "ارتش خلق" متمرکز می‌شوند (با اکثریت دهقانی).

در بین این دو کلان فرضیه پالاییده، می‌توان انواع ترکیبات بینابینی را یافت. از جمله در انقلاب کوبا و علی‌رغم افسانه‌ی ساده‌شده کانون (عمدتاً از طریق کتاب "انقلاب در انقلاب" نوشته رژیس دبره)، ما شاهد پیوند و تلفیق کانون چریکی در مقام هسته‌ی ارتش شورشی، با تلاش‌هایی در جهت سازمان دادن اعتصاب‌های عمومی در شهرهای هاوانا و سانتیاگو هستیم. رابطه بین آن‌ها آسان نبود، همان طوری که مکاتبات فرانک پاییس<sup>۳۰</sup>، دانیل راموس لاتور، و شخص چه گوارا در مورد تنش موجود میان لاسلوا و ال لانکو گواه‌آند<sup>۳۱</sup>. پس از انقلاب، روایت رسمی دولتی که حماسه قهرمانانه‌ی گرانما<sup>۳۲</sup> و بازماندگان آن را به عرش‌های می‌برد تا برای پایه‌گذاری گروه ۲۶ ژوئیه و رهبری کاستریستی حقانیت بیشتری کسب کنند، سدی شد بر سر راه فهم همه

30 - Frank Pais، رهبر مقاومت شهری در کوبا که در سال ۱۹۵۸ اندکی قبل از پیروزی انقلاب کشته شد.

31 - مراجعه کنید "به روز شمار انقلاب کوبا"، اثر کارلوس فرانکی Carlos Franqui.

32 - Granma گرانما، نام قایقی که چریک‌ها به رهبری فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۶ از آن در سواحل کوبا پیاده شدند.

جانبه‌ی روند انقلاب کوبا. این روایت ساده‌شده تاریخ، که از چریکی روستایی الگوی نمونه می‌سازد، انگیزه‌ای شد برای تجارب سال‌های دهه ۱۹۶۰ (در پرو، ونزوئلا، نیکاراگوئه، کلمبیا و بولیوی). در جریان نبردهای دولاپوئنته و لوباتون، کامیلو تورس، یون، لوسین کاباناس در مکزیکی، کارلوس ماریگلا و لامارکا در برزیل و غیره، ماجرای فاجعه‌بار چه گوآرا در بولیوی، نابودی تقریباً کامل ساندینیست‌ها در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۷ در پانکازان، فاجعه تئوپونتته در بولیوی پایان این دوره را رقم زد.

در اوایل سال‌های دهه ۱۹۷۰، فرضیه استراتژیکی پ. آر. ت. ۳۳ در آرژانتین و میر در شیلی، عمدتاً به نمونه وینامی از جنگ توده‌ای طولانی ارجاع می‌داد (پ. آر. ت. از جنگ آزادی‌بخش الجزایر یک افسانه‌ای ساخت). تاریخ جبهه ساندینیستی تا پیروزی‌اش در سال ۱۹۷۹ بر دیکتاتوری سوموزا، ترکیبی بود از جهت‌گیری‌های مختلف. جناح‌های (جنگ طولانی توده‌ای) و توماس بورخه، که جهت‌گیری‌شان را به گسترش جنگ چریکی در کوهستان و به لزوم گردآوری تدریجی قوا در طی یک مدت طولانی معطوف کرده بودند. گرایش پرولتری (خاییم ویلاک<sup>۳۴</sup>، که بر تاثیرات اجتماعی توسعه سرمایه‌داری در نیکاراگوئه و رشد طبقه کارگر تأکید داشت، و در عین حال چشم‌انداز

---

33 - PRT در آرژانتین، حزب انقلابی کارگران، Partido Revolucionario de los Trabajadores, Argentina.

34 - Jaime Wheelock خاییم ویلاک، وزیر کشاورزی نیکاراگوئه در حکومت ساندینیست‌ها در طی سال‌های ۱۹۷۹ - ۱۹۸۲.

انباشت نیرو در درازمدت جهت "لحظه قیام" را هم مد نظر داشت. و سرانجام سمت‌گیری گرایش "راه سوم" (برادران اورتگا)، که ترکیبی بود از دو گرایش دیگر که قیام ماناگوآ توسط جبهه جنوب را سازمان داد. پس از پیروزی انقلاب، هومبرتو اورتگا اختلافات را چنین خلاصه کرد:

« من سیاست انباشت منفعل نیروها را آن سیاستی می‌نامم که بر عدم مداخله در اوضاع و احوال مشخص و انباشت نیروها همراه با بی تفاوتی استوار است. این انفعال در سطح اتحادها خود را به منصفه ظهور رسانید. دلیل وجود انفعال این بود که ما می‌پنداشتیم که قادر به گردآوری اسلحه، و سازمان‌یابی بوده، و بدون نبرد با دشمن و بی آن‌که توده‌ها را درگیر سازیم، می‌توانیم نیروهای انسانی را متحد سازیم».<sup>۳۵</sup>

35 - مصاحبه با مارتا هارنکر Martha Harnecker با عنوان "استراتژی پیروزی". اورتگا در پاسخ به پرسش مربوط به زمان فراخوان به قیام می‌گوید: «از آن جا که یک سلسله شرایط مطلوب عینی پیش آمده بود، نظیر بحران اقتصادی، کاهش ارزش پول و بحران سیاسی. و به این دلیل که پس از رویدادهای سیتامبر، ما دریافتیم ضرورت دارد که هم‌زمان و در همان فضای استراتژیکی، قیام توده‌ها در سطح کشوری و تهاجم نیروهای نظامی درجبهه و اعتصاب عمومی را که کارفرمایان یا در آن شرکت کرده بودند و یا آن را تقویت نموده بودند، به راه انداخت. اگر ما این سه عامل استراتژیکی را هم‌زمان و در یک فضای استراتژیکی واحد با هم ادغام نمی‌کردیم، پیروزی میسر نمی‌شد. ما چندین بار اعتصاب عمومی فراخوانده بودیم ولی این کار با تهاجم توده‌ای هماهنگ نشده بود. توده‌ها بنقد قیام کرده بودند ولی بدون این که قیامشان با اعتصاب درهم‌آمیزد و در عین حال ظرفیت نظامی پیشگام هم بسیار ضعیف بود. و یا همین طور هم پیشگامان بیشتر از آن ضرباتی به دشمن وارد ساخته بودند ولیکن بی آن که عوامل دیگر فراهم شده باشند.»

باوجود این، او می‌پذیرد که اوضاع و احوال بود که نقشه‌های را به جلو هل داد:

"ما فراخوان به قیام دادیم، حوادث شتاب گرفته، شرایط عینی به ما اجازه نمی‌داد که آمادگی بیشتری کسب کنیم. در واقع، ما نمی‌توانستیم با قیام مخالفت کنیم. جنبش توده‌ای چنان ابعاد گسترده‌ای به خود گرفته بود که پیشتر از رهبری آن ناتوان بود. و ما نمی‌توانستیم با چنین موجی مخالفت کنیم. تنها کاری که از ما ساخته بود، این بود که رهبری جنبش را تا حدودی به دست بگیریم و آن را هدایت کنیم."

و او چنین جمع‌بندی می‌کند که "استراتژی ما برای قیام، همواره بر توده‌ها متکی بود و نه بر یک طرح نظامی. این نکته باید روشن باشد". در واقع، گزینش استراتژیکی عبارت است از تنظیم تقدم‌های سیاسی، دوران مداخله، شعارها و تعیین خط‌مشی و اتحادهای سیاسی.

از لوس دولاسلوا تا ال تروئو آن لاسیوداد<sup>۳۶</sup>، روایت ماریو پایراس<sup>۳۷</sup> از روند گواتمالایی همگی بر بازگشت از جنگل به شهر و بر تغییر رابطه میان نظامی و سیاسی، از روستا به شهر گواهی دارند. نقد اسلحه (یا انتقاد از خود) رئیس دبره در سال ۱۹۷۴، نیز بازگوی کارنامه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰ و تحولات ناشی از آن می‌باشد. در اروپا و ایالات

36 - Los de la selva & el llano و El trueno en la ciudad از مناطقی در کشور کلمبیا.

37 - Mario Payeras ماریو پایراس، نویسنده اهل گواتمالا، ۱۹۴۰-۱۹۹۵.

متحده، ماجراهای فاجعه‌بار "فراکسیون ارتش سرخ" در آلمان، و درمن<sup>۳۸</sup> در آمریکا (بگذریم از ماجرای زودگذر و مضحک گروه "چپ پرولتری"<sup>۳۹</sup> در فرانسه و نظریه‌های سرژ ژولی<sup>۴۰</sup> - آلن ژیسمار<sup>۴۱</sup> در کتاب فراموش‌نشده "پیش به سوی جنگ داخلی")، و نیز تلاش‌های مشابه دیگر در جهت جا زدن "چریکی روستایی" به جای "چریکی شهری"، در دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً به پایان رسیدند. تنها مواردی از جنبش مسلحانه که توانستند دوام آورند، تشکلاتی بودند که پایه‌ی اجتماعی‌شان در مبارزه با ستم ملی قرار داشت (ایرلند، باسک‌ها)<sup>۴۲</sup>.

لذا این فرضیه‌ها و تجارب استراتژیکی را نمی‌توان تا حد یک جهت‌گیری نظامی کاهش داد. آن‌ها مجموعه‌ای از تکالیف سیاسی را تنظیم می‌کنند. از این رو که، درک پ. آر. ت. از انقلاب آرژانتین به مثابه جنگ آزادی‌بخش ملی و تقدم جنبه‌ی مسلحانه به بهای فداکردن سازمان‌دهی در واحدهای تولیدی و محلات انجامید. به همان سیاق، جهت‌گیری میر با تاکیدش بر "اتحاد" خلقی حول انباشت قوا (و پایگاه

38 - یک گروه چریک شهری در ایالات متحده آمریکا در دهه ۱۹۷۰.

39 - Gauche Proletariens - یک گروه مائوئیستی فرانسوی در دهه ۱۹۷۰.

40 - Serge July سرژ ژولی، سردبیر روزنامه لیبراسیون ۱۹۷۴-۲۰۰۶. در دهه ۱۹۷۰ یکی از مائوئیست‌های سرشناس در فرانسه بود که به مواضع راست لیبرال متحول شد.

41 - Alain Geismar آلن ژیسمار یکی از رهبران مائوئیست جنبش دانشجویی در مه ۱۹۶۸، که به مواضع راست لیبرال متحول شد و به مقامات عالی رسید.

42 - مراجعه کنید به کتاب



در روستاها) با چشم انداز یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی و ارزیابی نادرست در زورآزمایی با کودتاگران، و به ویژه در کم‌بهادادن به پیامدهای طولانی آن منتهی شد. با وجود این میگوئل انریکه، پس از شکست "تانکازو"، یک دوره کوتاه مساعد برای تشکیل یک حکومت پیکارگر برای تدارک زورآزمایی را خوب درک کرده بود.

بدون تردید، پیروزی ساندینیست‌ها در سال ۱۹۷۹ نقطه عطفی به شمار می‌رود. ماریو پیراس با تأکید بر این نکته که در گواتمالا (و السالوادور) جنبش‌های انقلابی دیگر تنها با دیکتاتوری‌های پوشالی پوسیده مواجه نبوده بلکه با کارشناسان "جنگ‌های فرسایشی" و "ضدشورش" اسرائیلی، تایوانی و آمریکایی روبرو بودند، دست‌کم مؤید این گفته است. از آن پس، این عدم توازن فزاینده، در بستر دکتترین استراتژیکی جدید پنتاگون و جنگ "نامحدود علیه تروریسم"، به کل جهان گسترش یافته است.

این یکی از دلایلی است که (افزون بر خشونت فوق‌العاده شدید اسفناک تجربه‌ی کامبوج، ضدانقلاب بورکراتیک در شوروی، انقلاب فرهنگی در چین) مسأله خشونت انقلابی، که تا چندی پیش حتی معصوم و رهایی‌بخش تلقی می‌شد (در بستر حماسه گرانا و چه گوارا و یا در لابلای نوشته‌های فانون، جی‌آپ و کابرا) امروز سخت گزنده و حتی تابو به حساب می‌آید. بدین ترتیب است که امروزه شاهد تلاش‌هایی هستیم که با استفاده از سنتز لنین و گاندی<sup>۴۳</sup> یا با رفتن به سوی

43 - مقالات جدید اتین بالیبار نیز به این موضوع اختصاص دارند.

سیاست عدم‌خشونت، کورمال کورمال یک استراتژی تقابلی نامتقارنی از ضعیف و قوی را می‌جویند.<sup>۴۴</sup> (به مباحثه "درباره بدیل و بازسازی کمونیستی" مراجعه کنید). معهذاً، از زمان سقوط دیوار برلین تاکنون، از میزان خشونت در جهان کاسته نشده است. امروزه شرط‌بندی روی "راه‌حل مسالمت‌آمیز"، راه‌حلی که در قرن افراط‌ها هیچ‌چیز بر آن مهر تایید نزد، عملی غیرمحتاطانه و از روی ساده‌لوحی است. اما این داستان دیگری است که از چارچوب بحث من خارج می‌شود.

### فرضیه اعتصاب عمومی معطوف به قیام

بنابراین، فرضیه استراتژیکی که در سال‌های دهه ۱۹۷۰ نقش شاقول را برای ما داشت، فرضیه "اعتصاب عمومی معطوف به قیام" است که درست نقطه مقابل اغلب انواع مائویسم رایج و برداشت‌های تخیلی از انقلاب فرهنگی چین بود. به روایت آنتوان آرتو<sup>۴۵</sup> "ما از این پس "یتیم" این فرضیه خواهیم بود. این فرضیه در گذشته نوعی "کاربرد" داشت که امروز دیگر معتبر نیست، معهذاً او با اصرار بر ضرورت بازسازی یک فرضیه‌ی جدی به جای تکرار بی‌وقفه کلمه گسست و وعده‌های توخالی، بر اعتبار و تناسب کماکان امروزی مقوله‌ی بحران انقلابی و

44 - مباحثات مربوط به عدم‌خشونت در مجله نظری *Alternative* از انتشارات

*Rifondazione comunista*. به یقین بی‌ارتباط با سیر جریان کنونی آن گرایش نیست.

45 - مراجعه کنید به مقاله آنتوان با عنوان "*Some Strategic Questions*" در نشریه :

"the International Socialist Tendency's International Bulletin 7 (January 2006)"

<http://www.istendency.net>

قدرت دوگانه مجدداً تاکید می‌نهد. دل نگرانی او در این دو نکته متجلی می‌شود.

از یک طرف، آنتوان بر این واقعیت پای می‌فشارد که قدرت دوگانه نمی‌تواند به طور کامل در خارج از نهادهای موجود قرار داشته باشد، و به ناگهان به صورت هرمی از سوویت‌ها یا شوراهای از هیچ پدید آیند. در گذشته‌ای نه چندان دور هنگام بررسی و مطالعه روندهای واقعی انقلاب در دوره‌های آموزشی انقلابات (آلمان، اسپانیا، پرتغال، شیلی و خود انقلاب روسیه) شاید می‌شد تسلیم چنین بینش ساده‌گرایانه از روند واقعی رویدادها شد. من در این مورد تردید دارم، چرا که هر یک از این تجربیات فوق، ما را با دیالکتیک میان اشکال گوناگون خودسازمان‌دهی و نهادهای پارلمانی یا شهری به نقد موجود رودرو ساخت.

به هر حال، حتی اگر چنین بینشی هم می‌داشتیم، توسط پاره ای از متون به سرعت تصحیح می‌شدند.<sup>۴۶</sup> زمانی که دیدیم ارنست مندل پس از بررسی مجدد رابطه سویت‌ها (شوراهای) و مجلس موسسان در روسیه به "دموکراسی مختلط"<sup>۴۷</sup> رو آورد، حتا خود ما هم احساس ناراحتی می‌کردیم و دچار شوک شدیم. در واقع کاملاً واضح است که به طریق اولی در کشورهای که بیش از یک قرن سنت پارلمانی دارند،

46 - از جمله ارنست مندل در مجادلاتش علیه نظریه‌های یوروکمونیزم (کمونیسم اروپایی). به کتاب او که انتشارات ماسپرو، Maspero، پاریس، منتشر کرده و به ویژه به مصاحبه اش با نشریه "نقد کونیستی" (Critique communiste) مراجعه کنید.

47 - منظور ترکیبی از مجلس ملی و شوراهای.

کشورهایی که در آنها انتخابات و حق رای همگانی جا پای محکمی دارد و از مجرای انتقال برحق به "سوسیالیسم از طریق پایینی‌ها" که وزنه‌ی اصلی داشته و لیکن با حضور نهادهای نمایندگی با وزنه کمتری، روند انقلاب را نمی‌توان به گونه دیگری تصور کرد.

در عمل ما در مورد این نکته متحول شده‌ایم، برای مثال تحت تأثیر انقلاب نیکاراگوئه. می‌شد در سال ۱۹۸۰، در وضعیت جنگ داخلی و حکومت نظامی مخالف برگزاری انتخابات "آزاد" بود ولی ما اصل برگزاری انتخابات را زیر سوال نمی‌بردیم. ایراد ما به ساندینیست‌ها این بود که به چه دلیل "شورای دولتی"<sup>۴۸</sup> را منحل کردند چرا که می‌توانست نقش یک مجلس اجتماعی دومی و یک قطب برحق را بازی کند و بدیلی در مقابل مجلس منتخب باشد. به همین ترتیب، در سطحی بسیار پایین‌تر، مفیدتر می‌بود که در پورتو الگر به دیالکتیک میان نهادهای منتخب شهری (انجمن شهر) و انتخابات عمومی (کشوری) و کمیته‌های بودجه مشارکتی بازمی‌گشتیم.

در حقیقت مسأله‌ای که در برابر ما قرار دارد، مسأله‌ی رابطه میان دموکراسی در سطح کشوری و دموکراسی مشارکتی (کمون، شوراها، مجلس خلقی ستوبال در پرتقال در مقیاس کشوری) نیست، حتی مسأله رابطه میان دموکراسی مستقیم و دموکراسی نمایندگی هم نیست (هر دموکراسی‌ای تا حدودی نمایندگی است و لنین هم طرفدار وکالت

48 - نهادی متشکل از ۵۰ نماینده که توسط احزاب سیاسی، کمیته‌های دفاع ساندینیست‌ها، اتحادیه‌های کارگری و اصناف انتخاب می‌شدند.

تام‌الاختیار نبود)، بلکه مسأله بر سر ایجاد یک اراده‌ی عمومی است. ایرادی که عموماً (از سوی کمونیست‌های اروپایی<sup>۴۹</sup> و یا نوربرتو بویو<sup>۵۰</sup> به دموکراسی از نوع شورایی وارد می‌شود، به خاطر گرایش صنفی - طبقاتی داشتن آن بوده که به زعم آنان جمع جبری (یا هرمی از) یک چند منافع خاص (محلی، محل کار و ادارات) که توسط وکالت تام‌الاختیار به هم مرتبط باشد، اراده عمومی را منعکس نمی‌کند. الزامات مراتبی و جنبی دموکراسی نیز محدودیت‌های خود را دارد: اگر اهالی جلگه‌ای با ایجاد جاده‌ای مخالفت کنند یا اهالی شهری با ایجاد محلی برای انباشت زباله مخالفت کرده و آن را به شهر مجاور حواله دهند، در آن صورت باید شکلی از حکمیت مرکزی برای تصمیم‌گیری وجود داشته باشد<sup>۵۱</sup>. در بحث با کمونیست‌های اروپایی، ما بر روی لزوم وجود ضرور احزاب (و بر کثرت‌گرایی آن‌ها) تأکید داشتیم تا از مجرای آن‌ها بتوان به تلیفیک و سنتزی از پیشنهادات مختلف دست یافت. یعنی با شروع از نقطه نظرهای خاص و ترکیب آن‌ها، به یک اراده عمومی رسید. بدون این که در عالم خیال در پیچ و خم نهادهای سیاسی سرگردان شویم، ما بیش از پیش، غالباً در اسناد برنامه‌ای خود،

---

49 - احزاب کمونیست در اروپا از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد از استالینیزم بریده و به چپ دموکرات متحول شدند.

50 - Norberto Bobbio، فیلسوف ایتالیایی با نظرات سیاسی چپ-مرکز.

51 - تجربه بودجه مشارکتی در ایالت ریو گراندو دو سول نمونه بارزی در این مورد ارائه می‌دهد: اختصاص اعتبارات؛ تعیین تقدمات و تاخرها؛ توزیع عادلانه در عرصه تدارکات همگانی میان نواحی مختلف کشور.

فرضیه کلی وجود دو مجلس را گنجانده‌ایم، نهادهای که ساز و کار عملی‌اشان را تجربه تعیین خواهد کرد.

دومین نکته‌ای که در نقد بر نوشته آلکس کالینیکوس، رشته فکری آنتوان را سخت به خود مشغول می‌کند، این است که نوشته آلکس تا آستانه‌ی تصرف قدرت بیش‌تر جلو نمی‌رود و در آن مرحله متوقف می‌شود، و ادامه ماجرا را یا به امید فرارسیدن دستی از غیب به حال خود رها کرده و یا امواج حرکت خود بخودی توده‌ها و فوران همه‌گیر دموکراسی شورایی راه‌حل خود را می‌یابند. با وجودی که در برنامه آلکس، دفاع از آزادی‌های عمومی گنجانده شده، اما هیچ نشانی از مطالبات درباره‌ی نهادهای سیاسی نیست (نظیر سیستم نمایندگی تناسبی، مجلس موسسان یا تک مجلسی و دموکراتیزه کردن تمام عیار). ولی آنچه به سد ریک دوران مربوط می‌شود، او نهادها را صرفاً به مثابه یک حلقه رابط استراتژی‌های خودمختاری و اعتراضی تلقی می‌کند، یعنی چیزی که در عمل بتواند به صورت مصالحه‌ای میان "پایین" و "بالا" ظاهر شود، به بیان دیگر به مثابه یک گروه فشار پیش و پا افتاده‌ای از "پایینی‌ها"ی برای اعمال فشار به "بالایی‌ها" که دست نخورده باقی مانده‌اند.

در واقع، میان مدافعان مباحث بحث‌انگیز در نشریه‌ی "نقد کمونیستی"، در مورد بدنه کلی برنامه ملهم از "قریب‌الوقوع بودن فاجعه" [جزوه به قلم لنین در تابستان ۱۹۱۷] و یا "برنامه انتقالی بین الملل چهار" [تروتسکی ۱۹۳۷] اتفاق نظر است: خواست‌های انتقالی، خط مشی

سیاسی اتحادها (جبهه واحد)<sup>۵۲</sup>، منطق هژمونی و درباره دیالکتیک (و نه تعارض) میان اصلاحات و انقلاب. بدین ترتیب، ما با جداکردن یک برنامه "حداقل" (ضدلبرالی) از یک برنامه "حداکثر" (ضدسرمایه‌داری) و با دیوار کشیدن بین این دو مخالفیم و کاملاً معتقدیم که یک سیاست ضدلبرالیسم پیگیر به ضدسرمایه‌داری منتهی می‌شود چرا که پویایی مبارزات این دو سخت درهم تنیده‌اند.

ما می‌توانیم با توجه به تناسب نیروها و سطح آگاهی موجود، در مورد فرمول‌بندی دقیق خواست‌های انتقالی به بحث پردازیم. به هر حال، توافق بر سر مخالفت با مالکیت خصوصی ابزار تولید، ارتباطات و مبادله کار آسانی است و به توافق خواهیم رسید، هم‌چنین درباره آموزش بخش دولتی، اموال عمومی بشریت، یا مسأله بیش‌ازپیش با اهمیت اجتماعی کردن دانش (در تقابل با مالکیت خصوصی کار فکری). به همان ترتیب، در رابطه اشکال دستمزد اجتماعی شده از طریق سیستم تامین خدمات اجتماعی برای گام برداشتن در مسیر زوال نظام مزدبری، ما به راحتی به توافق خواهیم رسید. سرانجام در مخالفت با نظام کالایی تعمیم‌یافته، ما گسترش بخش‌های تأمین رایگان یعنی "کالازدایی" و البته نه فقط در بخش خدمات بلکه در حیطه‌ی اجناس مصرفی مورد نیاز را پیشنهاد می‌دهیم.

---

52 - این مقوله جبهه واحد یا به طریق اولی مقوله جبهه واحد ضدامپریالیستی، که برخی از انقلابیون آمریکای لاتین آن را با شرایط روز تطبیق داده‌اند، ایجاب می‌کند که در پرتو تحول شکل بندی های اجتماعی، نقش و ترکیب احزاب سیاسی و غیره مورد مباحثه مجدد قرار گیرند.

مسأله‌ی دشوار مرحله‌ی انتقالی عبارت است از مسأله‌ی "حکومت کارگری" یا "حکومت زحمتکشان". این یک مشکل جدیدی نیست. بحث در مورد ترازنامه‌ی انقلاب آلمان و حکومت ساکس-تورینگه<sup>53</sup> در تابستان ۱۹۲۳، در پنجمین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۴، ابهامات حل نشد و در فرمول‌بندی‌های اولین کنگره انترناسیونال کمونیست و دامنه تفاسیر و کاربردهای ناروشنی‌ها را به‌خوبی خود را نشان می‌دهند. تربنت<sup>54</sup> در گزارش خود تأکید می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا از آسمان نمی‌افتد؛ این پدیده آغازی دارد و حکومت کارگری مترادف با آغاز دیکتاتوری پرولتاریا است". در عوض، او "ساکسونی‌شدن" جبهه واحد را تقبیح می‌کند: «ورود کمونیست‌ها در یک حکومت ائتلافی در کنار صلح‌طلبان بورژوازی برای جلوگیری از مداخله علیه انقلاب از منظر نظری نادرست نیست» اما تنها فایده حکومت‌هایی نظیر حکومت حزب کارگر یا حکومت بلوک چپ‌ها این است که برای «دموکراسی بورژوازی درون احزاب خود ما هم گوش شنوایی پیدا کنند». در مباحثات در باره فعالیت انترناسیونال، اسمرال<sup>55</sup> اعلام می‌کند:

«ما [کمونیست‌های چک] همگی در فوریه ۱۹۲۳، در زمان تدوین تّهای کنگره خودمان» در مورد حکومت کارگری،

53 - Thuringe و Saxe دو ایالت همجوار در شرق آلمان، به آلمانی Saxe و Thuringen.

54 - Albert Treint آلبرت ترن، ۱۸۸۹-۱۹۷۱، رهبر حزب کمونیست فرانسه و عضو رهبری انترناسیونال سوم.

55 - B.Smeral اسمرال از فعالان حزب کمونیست چک در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰.



کاملاً متقاعد بودیم که آن ترها با تصمیمات کنگره پنجم اینترناسیونال مطابقت داشتند. آنان به اتفاق آرا به تصویب رسیدند... اما توده‌ها به هنگام صحبت از حکومت کارگری، به چه فکر می‌کنند... در انگلستان، آن‌ها به حزب کارگر فکر می‌کنند، در آلمان و کشورهای که سرمایه‌داری در حال فروپاشی است، جبهه واحد به معنی این است که کمونیست‌ها و سوسیال-دموکرات‌ها به جای این که هنگام اعتصابات علیه هم مبارزه کنند، دوشادوش هم در تظاهرات شرکت کنند. برای این توده‌ها حکومت کارگری یک معنی بیشتر ندارد و هنگامی که آن‌ها این اصطلاح را به کار می‌برند منظورشان حکومت همه احزاب کارگری متحد شده است... درس مهم تجربه ساکس چی بود؟ پیش از هر چیز در این بود که بدون دورخیز کردن با پاهای جفت شده نمی‌توان به ناگهان پرید."

روث فیشر<sup>۵۶</sup> به او پاسخ می‌دهد که حکومت کارگری به مثابه ائتلافی از "احزاب کارگری"، معنایش فقط "انحلال حزب خودمان" می‌تواند باشد. کلارا زتکین در گزارش خود درباره شکست انقلاب آلمان تاکید می‌کند:

«من نمی‌توانم اعلامیه زینوویف در مورد حکومت کارگران و دهقانان را بپذیرم چرا که در آن حکومت کارگران و دهقانان

---

56 - Ruth Fisher ۱۸۸۸-۱۹۶۱، رهبر جناح چپ افراطی حزب کمونیست آلمان در دهه ۱۹۳۰. در دوره جنگ سرد دهه ۱۹۵۰ به یک ضد کمونیست متحول شد.

اسم مستعار، یا مترادف با و یا نام دیگری است برای دیکتاتوری پرولتاریا. شاید این امر در روسیه صدق می‌کرد ولی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته این نکته صادق نیست. در آن کشورها، حکومت کارگران و دهقانان بیان سیاسی شرایطی است که بورژوازی دیگر قادر به حفظ قدرتش نیست اما پرولتاریا هم در وضعیت اعمال دیکتاتوری اش نیست» زینوویف در حقیقت "هدف اساسی حکومت کارگری" را مسلح‌شدن پرولتاریا، کنترل کارگری بر تولید، می‌داند، صرفاً یک انقلاب مالیاتی»

فهرست سخنرانان طولانی است. مباحثات حکایت از ابهامات فراوان دارد که خود ترجمان آن بود که در رابطه با شرایط انقلابی یا پیشانقلابی، یک تضاد واقعی و مسأله‌ای لاینحل باقی مانده بود.

ارائه یک راه‌حل و دستورالعمل برای تمام موارد و برای هر اوضاعی، عملی غیرمسئولانه‌ای است. با همه‌ی این‌ها، برای ارزیابی در امر شرکت در یک ائتلاف حکومتی انتقالی می‌توان ترکیب‌های متفاوت سه معیار را تمیز داد:

الف) که مسأله چنین مشارکتی تنها در شرایط بحران و یا دستکم در وضعیت رشد چشم‌گیر بسیج جامعه موضوعیت داشته و قابل طرح است و نه در شرایط رکود؛

ب) که حکومت مورد نظر بنقد در مسیر پویایی گسست از نظم موجود درگیر شده باشد (نمونه بسیار فروتنانه‌تر از مسلح کردن کارگران مورد نظر زینوویف می‌تواند عبارت باشد از اصلاحات ارضی رادیکال، "تهاجم خودکامانه" به حریم مالکیت خصوصی، الغای امتیازات مالیاتی، گسست از نهادهای سیاسی و حکومتی - نظیر جمهوری پنجم در فرانسه، لغو معاهده‌های اروپایی، خروج از پیمان‌های نظامی و غیره)؛

ج) و نکته آخر این که تناسب قوا به انقلابیون این امکان را بدهد که آن‌ها بتوانند در قبال تحقق و عملی‌شدن تعهدات‌شان، تضمینی داشته باشند، به طوری که اگر اعضای غیر انقلابی در حکومت به تعهدات خود پایبند نبودند مجبور شوند که بهای گزافی بپردازند.

در پرتو چنین رویکردی است که شرکت در حکومت لولا (برزیل) امری اشتباهی بود، چرا که:

الف) به استثنای جنبش بی‌زمین‌ها، جنبش توده‌ای به مدت تقریباً ده سال دائماً در حال اُفت و فروکش بود؛

ب) کارزار انتخاباتی لولا و نامه‌اش خطاب به برزیلی‌ها (با وعده تقبل تعهدات مالی حکومت قبلی) به روشنی شدیداً آغشته به رنگ سیاست سوسیال - لیبرال بود و از پیش تامین هزینه‌ی اصلاحات ارضی و برنامه "ریشه‌کنی گرسنگی" را به خطر انداخته بود.

ج) و سرانجام، تناسب قوای اجتماعی، چه در داخل حزب و چه درون حکومت به صورتی بود که حتی با یک نیمچه وزارتخانه کشاورزی، پشتیبانی از حکومت "نه به مثابه طناب داری که وزن یک اعدامی را متحمل می‌شود بلکه بیش‌تر به آویزان شدن به تار مویی می‌ماند" که هیچ محلی از اعراب نداشت. در مورد شرکت رفقا در حکومت، در عین حال که ما حق هرگونه مخالفت علنی را برای خود محفوظ داشته و همواره در مورد خطرات این امر به آن‌ها هشدار می‌دادیم، اما با توجه به تاریخ کشور و ساختارهای اجتماعی آن، با توجه به نحوه‌ی شکل‌گیری حزب کار، این مخالفت را به مسأله‌ای اصولی تبدیل نکرده و ترجیح دادیم گام به گام با رفقای برزیلی با تجربه پیش رویم، همراه با آن‌ها به ارزیابی از شرایط بیردازیم و از درس دادن از "بیرون گود" پرهیز کردیم.<sup>۵۷</sup>

### درباره دیکتاتوری پرولتاریا

مسأله حکومت کارگری، ما را به طور اجتناب‌ناپذیری به موضوع دیکتاتوری پرولتاریا می‌کشاند. در کنگره پیشین "اتحادیه کمونیست‌های انقلابی" فرانسه با اکثریت بیش از دو سوم آراء ارجاع به دیکتاتوری پرولتاریا در اسناد حذف شد. این امری منطقی بود. امروزه، واژه‌ی دیکتاتوری بیشتر دیکتاتوری‌های نظامی یا بوروکراتیک قرن

---

57 - در این جا مسأله‌ای که در میان بود، تا آن جایی که به جهت‌گیری در برزیل مربوط می‌شود، مفهومی از بین‌الملل چهارم و رابطه اش با بخش‌های ملی بود. ولی، این مسأله از چارچوب این مقاله خارج می‌شود.

بیستم را تداعی می‌کند تا نهاد دوست‌داشتنی رومی تفویض قدرت استثنایی برای مدتی محدود از سوی سنای روم به یک فرد. از آن جا که مارکس در کمون پاریس بود که "آخرین شکل سیاسی" این دیکتاتوری پرولتاریا را یافت، مناسب‌تر است که برای فهم بهتر از واژه‌های کمون، سوویت، شورا و یا خودمدیریت را به کار گیریم تا این که به یک واژه‌ای بتواره دخیل بندیم که در طول تاریخ منشاء ابهام بسیار بوده است.

به هر حال، کارمان با فرمول مارکس در نامه مشهورش به کوگلمان، و با توجه به اهمیتی که به آن می‌دهد، هنوز تمام نشده است. عموماً گرایش بر این است که در "دیکتاتوری پرولتاریا" چهره‌ی رژیم خودکامه را بگنجانیم و آن را مترادف دیکتاتوری‌های بوروکراتیک ببینیم. برعکس، مسأله برای مارکس، یافتن راه‌حل دموکراتیک برای یک مسأله‌ی قدیمی بود، یعنی اولین باری که اکثریت (پرولتاریا) قدرت استثنایی را اعمال می‌کند، چرا که تا آن زمان قدرت در انحصار نخبگان فرهیخته فاضل (کمیته نجات عمومی - هرچند که کمیته خود منتخب یک مجلس ملی بود که می‌توانست خود کمیته را منحل کند) یا قدرت در دست یک "گروه سه نفره" متشکل از رجال نمونه قرار داشت.<sup>۵۸</sup> اضافه کنیم که در آن دورانی که مارکس می‌زیست، کلمه‌ی

---

58 - به کتاب زیر مراجعه شود:

Alessandro Galante Garrone, *Philippe Buonarroti & les révolutionnaires du XIXe siècle*, Paris, Champ Libre.

دیکتاتوری به معنای یک نوع حکومتی بود که در تقابل با حکومت استبدادی خودکامه جباران قرار داشت.

اما مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در جریان بحث‌های سال‌های دهه ۱۹۷۰، زمانی که اغلب احزاب کمونیست اروپایی آن را از برنامه خود حذف کردند، بار استراتژیک به خود گرفت. در واقع، برای مارکس محرز بود که حقوق جدید، که بیانگر مناسبات اجتماعی جدید هستند، از تداوم حقوق قدیم زاده نخواهند شد. « میان دو حق مساوی، زور حرف آخر را می‌زند. لذا انقلاب یک گذار اجباری، یک حالت استثنایی را الزامی می‌سازد. کارل اشمیت<sup>۵۹</sup> که مجادله بین لنین و کائوتسکی را به دقت مطالعه کرده بود، با تمایز قائل شدن بین "دیکتاتوری کمیسر" که وظیفه‌اش در شرایط بحران حفظ نظم موجود است، و "دیکتاتوری قانونی" که از طریق اعمال قدرتی که قانون به او تفویض می‌کند تا نظم جدید را پیاده کند، کاملاً درک کرده است که مسأله بر سر چیست<sup>۶۰</sup>. اگر این چشم‌انداز استراتژیک پابرجا باقی بماند، مهم نیست که چه بنامیم‌اش، اجباراً در رابطه با سازماندهی قدرت، درباره حقوق، و در رابطه با عملکرد احزاب پیآمدهایی را به دنبال می‌آورد.

59 - Carl Schmitt کارل اشمیت، ۱۸۸۸-۱۹۸۵، حقوق‌دان آلمانی با نظرات سیاسی راست افراطی که در زمان نازیسم هیتلری به وزارت رسید.

60 - به کتاب *La Dictature* اثر کارل اشمیت Carl Schmitt، انتشارات PUF مراجعه کنید.

## فعلیت و عدم فعلیت یک رویکرد استراتژیک

مفهوم "فعلیت انقلاب"<sup>61</sup> معنایی دوگانه دارد: یک معنی گسترده ("دوران جنگ‌ها و انقلاب‌ها") دارد و یک معنی بلافصل یا مقطعی. در شرایط تدافعی کنونی، که در اروپا جنبش اجتماعی بیش از بیست سال است در شرایط افولی است، هیچ کس مدعی فعلیت بلافصل داشتن انقلاب نیست.

در سوی دیگر، اگر آن را از چشم‌انداز دوران هم حذف کنیم، امر خطرناکی بوده و البته بدون هزینه هم نخواهد بود. اگر منظور فرانسویس سیتل در توضیحاتش برای احتراز «از بینشی غیرواقعی از تناسب قوای کنونی» عبارت "چشم‌انداز عملی که باعث آموزش در راستای گشایش و پیشرفت مبارزات کنونی شد" را به عبارت «چشم‌انداز کنونی» ترجیح می‌دهد، دیگر نکته‌ی مورد اختلافی وجود ندارد. اما اگر منظورش این باشد که ما می‌توانیم هدف تسخیر قدرت را «به مثابه شرط قاطعیت (رادیکال بودن) پذیرفته ولی امروزه فعلیت داشتن آن‌ها در افق ما نیست» جای بحث دارد. او توضیح می‌دهد که مسأله حکومتی - از زاویه پایین خط افق ما؟ - به مسأله قدرت مرتبط نبوده بلکه به «یک توقع متواضعانه‌تری که وظیفه‌اش حفاظت از خود» در مقابل تهاجم لیبرالی است، مربوط می‌شود.

---

61 - مقوله "فعلیت انقلاب" توسط گئورگی لوکاج، فیلسوف مارکسیست در سال ۱۹۲۲ به کار گرفته شد.

بدین ترتیب مسأله شرکت در حکومت را نمی‌توان با ورود "از در گشاد تفکر استراتژیک" که مقوله بسیار خطیر و حائز اهمیت است، مورد بررسی قرار داد بلکه باید از "دریچه تنگ حزب وسیع و گل و گشاد" مد نظر قرار داد. در این جا می‌توان از این واژه داشت که به جای آن که یک برنامه ضروری (یا استراتژی) نحوه‌ی چگونگی ساختن یک حزب را تعیین کند، برعکس، قد و قواره یک حزب و محاسبات کمی و نه کیفی باشد که برنامه، محتوای و حدود و ثغور دنیای بهتر را رقم زند. کافی است که به مسأله شرکت در حکومت نه بمثابه یک فاجعه استراتژیکی بلکه هم چون یک "جهت‌گیری سیاسی" ساده بنگریم (تا حدودی شبیه به آن چه ما در مورد برزیل انجام دادیم)، تا زمانی که در دام تفکیک کلاسیک برنامه حداقل از برنامه حداکثر نیافتاده باشیم، "مسأله سمت‌گیری" بی‌ارتباط و جدا از چشم‌انداز استراتژیکی نخواهد بود. درست است که "وسیع و گل و گشاد"، قطعاً دست‌ودلبازتر و گشاده‌روتر از "بسته و تنگ" است، اما در مورد احزاب، وسیع داریم تا وسیع: وسعت حزب کارگران برزیل، حزب چپ آلمان، بلوک چپ، رفونداسیون کمونیستی و غیره از یک جنس نیست.

فرانسیس سیتل در رابطه با پرسش "هم‌اکنون چگونه باید واکنش نشان داد؟" چنین نتیجه می‌گیرد «فاضلان‌ترین تحولات در زمینه استراتژی انقلابی کاملاً غیرعملی به نظر می‌آیند». به یقین، در سال ۱۹۰۵، در فوریه ۱۹۱۷، در مه ۱۹۳۶ و یا در فوریه ۱۹۶۸ هم می‌شد این پند و



اندرز اخلاقی ارزشمند را اعلام کرد. و از این طریق مفهوم ممکن بودن را به معنی بی روح واقعیت‌گرایی کاهش داد.

تشخیص فرانسیس و انطباق برنامه‌ای او در سطح یا در زیر خط افق بدون پیامدهای عملی هم نیست. به مجرد این که چشم انداز ما صرفاً به کسب قدرت محدود نشده بلکه در بستر روند طولانی‌تر از "تخریب قدرت" قرار داشته باشد آنگاه باید پذیرفت که « احزاب سنتی [منظور ما از احزاب سنتی در این جا احزاب کمونیست یا به صورتی کلی احزاب سوسیال دموکرات است که هدفشان تسخیر قدرت حکومتی از طریق پارلمانی است] که تمام هم خود را بر روی کسب قدرت متمرکز کرده بودند سرانجام به جایی رسیدند که خود را با همان دولتی که می‌خواستند سرنگون‌اش کنند، وفق دادند» و در نتیجه «ساخت و کارهایی را به درون خود منتقل می‌کنند که پویایی همان رهایی‌بخشی مورد نظرشان را زیر ضربه گرفته و به خطر می‌اندازند». از این رو برای رابطه‌ی مابین سیاست و جامعه دیالکتیک جدیدی را باید ابداع کرد. وقتی که "توهم سیاسی" و "توهم اجتماعی" را هم در عمل و هم در نظریه طرد کنیم و از تجارب منفی گذشته (در مورد استقلال سازمان‌های اجتماعی نسبت به دولت و به احزاب، در مورد پلورالیسم سیاسی، در مورد دموکراسی درون حزبی...) نتایج اصولی استخراج کنیم، مسلم است که تکالیف عملی و تئوریک ما هم این چنین خواهند شد.

اما مسأله سرایت سازوکارهای سلطه به درون آن حزبی که "خود را بنا آن دولت وفق داده است" معضل اصلی ما نیست، بلکه معضل اصلی پدیده‌ی دیگری است که هم ژرف‌تر و هم فراگیرتر است. و آن عبارت است از بوروکراتیزه شدن (ریشه دوانیده در تقسیم کار) ذاتی جوامع مدرن: پدیده‌ای که بر کلیه‌ی سازمان‌های سندیکایی و انجمنی تاثیر می‌گذارد. در برابر حرفه‌ای شدن قدرت و "دموکراسی بازار" اگر دموکراسی درون حزبی (در تقابل با دموکراسی رسانه‌ای و عوام موسوم به "افکار عمومی") یک چاره کامل نباشد، دست کم پادزهری خواهد بود. اغلب ما در پس سانترالیزم دموکراتیک عمدتاً ماسکی بر یک سانترالیزم بوروکراتیک را می‌بینیم در حالی که فراموش می‌کنیم که میزان مشخصی از سانترالیزم خود شرط دموکراسی است و نه نفی آن.

پدیده‌ی انطباق چشم‌گیر یک حزب به دولت، به استناد بولتانسکی<sup>۶۲</sup> و چیاپلو<sup>۶۳</sup> در کتاب "جان تازه‌ی سرمایه‌داری" دقیقاً بازتاب شباهتی است که میان ساختار کاپیتال و ساختارهای جنبش کارگری وجود دارد. این مسأله جنبی اما حیاتی است و نه می‌شود نسبت به آن بی‌تفاوت بود و نه به آسانی قابل حل است: مبارزه برای دستمزد و حق داشتن شغل (گاهی "حق کار" نامیده می‌شود) در مقایسه با رابطه سرمایه و کار مسلماً مبارزه‌ای فرعی می‌باشد. در پس آن، کل مسأله‌ی

62 - Luc Bolanski - جامعه‌شناس معاصر فرانسوی، طرفدار جامعه-شناسی پراگماتیک و مخالف با جامعه‌شناسی انتقادی.

63 - Eve Chiapello او شیاپللو، به اتفاق بولتانسکی مشترکاً کتاب "جان جدید سرمایه‌داری" را تالیف کرده‌اند.

از خودبیگانگی، بت‌واره‌گی و شی‌وارگی خوابیده است.<sup>۶۴</sup> اما باور به این که اشکال "سیال"، سازماندهی شبکه‌ای، منطق قرابتی (در تقابل با منطق‌های سلطه) مانع از باز تولید مناسبات سلطه و تبعیت می‌شود توهم فاحشی بیش نیست. این اشکال نسبت به سازمان‌یابی مدرن سرمایه‌ی رایانه‌ای، نسبت به انعطاف‌پذیری کار، نسبت به "جامعه سیال" و غیره کاملاً جور در می‌آید. این امر به این معنی نیست که اشکال قدیمی تبعیت، از اشکال جدیدی در حال ظهور بهتر بوده و یا بر آن‌ها رجحت دارند، بلکه معنایش فقط این است که هیچ شاهراه شبکه‌ای برای خروج از این دور تسلسل استثمار و سلطه وجود ندارد.

### درباره "حزب وسیع"

فرانسیس سیتل از این بیم دارد که سخن گفتن از مفاهیم "افول" یا "بازگشت خرد" استراتژیک" به معنای بسته‌شدن پرونده بوده و نوعی بازگشت به همان مجادلات مطروحه در بین‌الملل سوم و یا موضوعاتی کم و بیش مشابه باشد. او بر نیاز جنبش کارگری در "دوباره تعریف کردن مبانی"، ابداع مجدد، و "بازسازی" تاکید می‌کند. مسلماً درست است. اما ضمیر تاریخ بکر نیست: "ما همیشه از میانه راه شروع می‌کنیم نه از صفر!" موعظه در مورد نوآوری، نه عدم بازگشت به گذشته را تضمین می‌کند و نه سقوط به قهقرا را. این پدیده‌های چنین اصیل (در زمینه زیست محیطی، فمینیسم، جنگ و حقوق...)، "این نوآوری‌ها" که

64 - در مورد بت‌واره گی به نوشته های ژان ماری ونسان و آنتوان آرتو مراجعه کنید.

دوران ما را تغذیه می‌کند، چیزی نیستند مگر اثرات مد، که نظیر هر مد جدیدی از نقل قول‌های قدیمی ارتزاق می‌کند و نوعی بازسازی موضوعات ناکجاآبادی کهنه‌ی جنبش کارگری نوپای قرن نوزدهم. پرسش‌ها متعددند، ولی ما در حد توان خود تلاش می‌کنیم - از جمله با استناد به هاینفست - پاسخ‌هایی برای پاره‌ای از پرسش‌ها بیابیم و البته بسیار مایل بودیم که یاران مان هم به آن می‌پرداختند.

فرانسیس سیتل به درستی این نکته را یادآوری می‌کند که در سنت ما اصلاحات و انقلاب یک جفت دیالکتیکی را تشکیل می‌دهند، و نه یک تخالف مانع‌الجمع (هرچند که اصلاحات در شرایطی به روند انقلابی می‌تواند بیانجامد اما در شرایط دیگری برعکس به ضد اصلاحات ارتجاعی با مخاطره پیشگویی می‌کند که "یک حزب وسیع و گگ و گشاد یک حزب اصلاحات تعریف می‌شود"، شاید چنین باشد. احتمالاً. اما این ذهن باوری است که از پیش قاعده و هنجاری را مفروض می‌دارد. این به هیچوجه مسأله ما نیست. ما نباید سرنا را از سر گشادش بزنییم و برای "یک حزب وسیع" پا در هوا و احتمالی، خودمان به ابداع یک برنامه‌ی حداقل (اصلاحات) بیردازیم. ما باید طرح و برنامه خودمان را مشخص و ترسیم کنیم. با حرکت از این نقطه است که در مواجهه با وضعیت مشخص و همراهان مشخص، سازش‌های احتمالی را می‌توانیم سبک و سنگین بکنیم، حتا اگر مجبور شویم که به خاطر کسب موفقیت‌هایی در حیظه امور اجتماعی، به لحاظ تجربی و پویایی مبارزاتی، از شفافیت خود کمی بکاهیم. این امر جدیدی نیست:

ما در شکل‌گیری حزب کار برزیل (برای ساختن آن و نه با چشم‌انداز تاکتیکی انتریسیم<sup>۶۵</sup>) و با دفاع از مواضع‌مان شرکت کردیم. رفقای ما به عنوان جریانی در ایتالیا درون حزب رفونداسیون (بازسازی)<sup>۶۶</sup> مبارزه می‌کنند؛ آنان در پرتغال بخش لاینفکی از مجموعه "بلوک چپ" هستند و... اما همه این موارد منحصر به فرد بوده و نمی‌توان آن‌ها را در مقوله گل و گشاد "حزب وسیع" جا داد.

داده‌های ساختاری اوضاع کنونی بدون تردید فضایی را به روی چپ تشکلات بزرگ سنتی جنبش کارگری (سوسیال دموکرات‌ها، استالینینست‌ها و پوپولیست‌ها) گشوده‌اند. دلایل آن متعدد اند. ضدفرم‌های لیبرالی، خصوصی‌سازی فضای عمومی، فروپاشی "دولت رفاه"، جامعه بازار (که خود این احزاب سنتی در پیدایششان نقش داشتند) آن شاخه‌ی تنومندی را که سوسیال‌دموکراسی، و همچنین رهبری پوپولیستی در برخی از کشورهای آمریکای لاتین بر آن تکیه داشتند، بریده است. علاوه بر این، ضربه‌ای که احزاب کمونیست، به دنبال فروپاشی شوروی متحمل شدند، هم‌زمان بود با از دست‌دادن پایه‌های اجتماعی کارگری‌اشان که در طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ و هم‌چنین پس از رهایی از یوغ نازیسم هیتلری کسب کرده بودند. این

---

65 - Entriste مشتق از انتریسیم. به ورود اعضای یک حزب کمونیست در داخل حزبی دیگر با گرایشات نزدیک برای متحول‌ساختن آن.

66 - Rifondazione رفونیزویونه کمونیستا، حزب کمونیست بازسازی‌شده‌ی ایتالیا، که در دولت ائتلافی رومانو پرودی شرکت دارد.

تشکلات نتوانستند این فضای خالی را پر کنند و در جامعه مجدداً ریشه بدوانند.

امروزه به وضوح شاهد پیدایش آنچه را که اغلب آن را یک "فضای" رادیکال می‌نامند، هستیم. فضایی که به گونه‌های متفاوت خود را بیان می‌کند: هم از طریق ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید و هم در طی جریان مبارزات انتخاباتی (بازسازی حزب چپ در آلمان، حزب بازسازی در ایتالیا، حزب سوسیالیست در اسکاتلند، رسپکت در بریتانیا، بلوک در پرتغال، ائتلاف سرخ‌ها و سبزها در دانمارک، چپ رادیکال در فرانسه و یا در یونان...). امری که اساس و منشاء گروه‌بندی‌های نوین می‌شوند.

اما این "فضا"، یک فضای همگن و تهی (نیوتونی) نیست، یعنی فضایی که کافی است اشغالش کنیم. این فضا، حوزه قدرت‌های فوق‌العاده ناپایدار است. تحول چشم‌گیر ریفوندازیون (بازسازی در ایتالیا) در مدت کمتر از سه سال گواه آن است. جنبش پرشوری که از جنوا و فلورانس شروع شد<sup>۶۷</sup>، به حکومت ائتلافی رومانو پرودی متحول شد. عامل این بی‌ثباتی، این واقعیت است که جنبش‌ها و بسیج‌های اجتماعی

---

67 - در این باره به کتاب‌های زیر مراجعه کنید:

Fausto Bertinotti (en 2001) : Ces idées qui ne meurent jamais (Paris, Le temps des cerises)

و "جهانی که باید تغییر داد"، دانیل بن سعید، - در سایت : <http://danielbensaid.org>

و نیز تظاهرات بروتیوتی که توسط FSE در فلورانس (ایتالیا) منتشر شده است.

بیشتر با شکست مواجه شده‌اند تا پیروزی. اضافه شود که حلقه ارتباطاتی‌اشان برای متحول‌ساختن و دگرگونی افق سیاسی کماکان بسیار ضعیف است.

در غیاب پیروزی‌های اجتماعی چشم‌گیر، و در آرزوی "شر کم‌تر" ("هرکس جز برلوسکونی در ایتالیا و یا هرکس به غیر از سارکوزی و یا لوپن در فرانسه!")، به واسطه فقدان یک چشم‌انداز دگرگونی واقعی، چشمان به عرصه انتخاباتی دوخته می‌شوند و چشم‌انداز به این قلمرو منتقل می‌شود. چرا که در این حیطة منطق نهادهای سیاسی وزنه‌ی بسیار سنگین و تعیین‌کننده‌ای دارند (در کشور فرانسه از یک سو رئیس‌جمهور از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار است به طوری که انتخابات ریاست جمهوری غیرمستقیم به نوعی همه‌پرسی تبدیل می‌شود؛ و از سوی دیگر نحوه انتخاب نمایندگان پارلمان بسیار غیردموکراتیک است). بدین ترتیب است که بین خطر فرصت‌طلبی و خطر محافظه‌کاری جانب توازن و حد میانه را گرفتن، به بیان دقیق‌تر نشستن بین دو صندلی پایه شکسته، خودفریبی و گول‌زنکی بیش نیست: وزنه این دو یکسان نیست. باید اتخاذ تصمیمات خطیر در سر بزنگاه را آموخت (نمونه‌ی برجسته آن اتخاذ تصمیم برای قیام اکتبر بود)، هم خطر افتادن در دام یک ماجراجویی صرف را باید سنجید و هم امکان پیروزی را. یک دیپالکتیسین بزرگ (پاسکال) می‌گفت که حال که درگیر شده‌ایم پس باید شرط‌بندی کرد. در مسابقات اسب‌دوانی، شرط‌بندان می‌دانند که با شانس برد یک در دو، آدم پول‌دار

نمی‌شود، ولیکن هر چند در شرط بندی با شانس یک در هزار، میزان برد بسیار بالاست، اما باخت‌اش هم بسیار اندک است. حاشیه نشین و بی‌تفاوت حد وسط را می‌گیرد. تهور نیز منطق خودش را دارد.

سمت‌گیری به چپ امروزه جریان‌اتی چون "ریفوندازیونه" (بازسازی در ایتالیا) و یا حزب چپ در آلمان تحولاتی بسیار شکننده و موقتی‌اند (حتا امکان بازگشت‌شان به عقب نیز وجود دارد)، چرا که مبارزات اجتماعی آنان صرفاً محدود به حیطه‌ی نمایندگی سیاسی (انتخابات) بوده و تاثیرات آن بسیار محدود است. این تحولات تا حدودی به حضور گرایش‌ات انقلابی در درون این احزاب و اهمیت وزنه‌ی آنها بستگی دارد. سوای نکات کلی مشترک، وضعیت آنها بسیار متفاوت بوده و تابعی است هم از تاریخچه جنبش کارگری (مثلاً این که آیا سوسیال‌دموکراسی در آن دست بالا را دارد یا بقایای حزب کمونیست)، و هم از تناسب قوای درون خود چپ: صرفاً ایدئولوژی نیست که تشکیلات را تعیین می‌کند، بلکه منطق‌های اجتماعی هم نقش دارند. تشکیلات را صرفاً با نجواکردن در خفا در گوش رهبران‌اشان نمی‌توان متحول کرد، باید توازن قوای واقعاً موجود و واقعی را تغییر داد.

چشم‌انداز یک "نیروی جدید"، امروزه در حد یک فرمول جبری فعلیت دارد (از نگاه ما این چشم‌انداز پیش از سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ هم مطرح بود و از آن پس تاکنون از اهمیت‌اش کاسته نشده) و ترجمان عملی آن را نمی‌توان در قالب نسخه‌بندی‌های مبهم و کلی "حزب وسیع" یا "گروه بندی" کاهش داد. ما تنها در آغاز یک روند بازسازی



هستیم. بسیار حائز اهمیت است که با رویکرد استراتژیکی در این راه قدم برداشته و برنامه به منزله‌ی قطب‌نمایمان باشد. این یکی از شرایطی است که به ما امکان خواهد داد تا ظروف تشکیلاتی ضروری را پیدا کرده و حساب‌شده دل به دریا بزنیم، بدون این که به بیراهه رفته یا در ماجرای شتاب‌زده درگیر شویم. و بی آن که در مواجهه با نخستین گروه‌بندی، عجلوانه خود را در آن منحل سازیم. در واقع، فرمول‌های تشکیلاتی بسیار متنوع‌اند، می‌توانند از نوع یک حزب توده‌ای جدید باشد (مثل حزب کار برزیل در سال‌های دهه ۱۹۸۰، نمونه‌ای که در اروپا کمتر عملی است)، یا از نوع انشعاب اقلیتی از سوسیال‌دموکراسی با نفوذ و قدرتمند، یا حتی احزابی که در گذشته احتمالاً ساتریست ارزیابی می‌کردیم (ریفوندیزیون‌ها یا بازسازی در اوایل سال‌های دهه ۲۰۰۰) و یا جبهه‌ای متشکل از گرایش‌های انقلابی (مانند پرتغال).

از طرف دیگر، در کشورهای نظیر فرانسه با وجود سازمان‌هایی که سنت طولانی دارند (احزاب کمونیست یا چپ رادیکال) و یا در کشورهایی که از یک جنبش اجتماعی نیرومند برخوردارند، تصور ادغام و وحدت صاف و ساده آن‌ها در کوتاه و میان‌مدت بسیار بعید بوده و تحقق فرضیه‌ی آخر محتمل‌تر است.

به هر حال ارجاع به یک زمینه برنامه‌ای مشترک نه تنها مانعی هویتی در برابر گروه‌بندی‌های آتی نخواهد بود، بلکه برعکس یکی از پیش شرط‌های آن است. این امر موجب تعیین تقدم و تاخر اهمیت مسائل

استراتژیک و تاکتیکی می‌شود (به جای این که در پی نتایج هر انتخاباتی دچار تفرقه شویم)، باعث شناخت آن شالوده سیاسی ممکن می‌شود که بر پایه آن می‌توان مباحثات تئوریک شفاف را سازمان داده و ما را قادر می‌سازد تا آن دسته از سازش‌هایی را که موجب یک گام به جلو می‌شوند را از آن‌هایی که موجب پس روی می‌شوند، تمیز دهیم. اشکال تشکیلاتی موجود را شکل داد (گرایش‌های درون یک حزب مشترک و یا بخش‌های متشکله‌ی یک جبهه و غیره). البته با در نظر گرفتن وضعیت متحدین مان و متناسب با درجه‌ی پویایی و اُفت و خیزهای‌اشان (چپ‌روی‌ها یا راست‌روی‌ها).

لازم است خاطر نشان سازیم که ما در این جا به طرح مسائل داغ در ارتباط با این مباحثه نپرداخته‌ایم، مسائلی که در نشست‌های باید مطرح شوند. ما در نظر داریم که در اجلاس سالیانه‌ی آتی طرح K (در سال ۲۰۰۷) از بحث در مورد "طبقات، عوام، مالتیتود" فراتر رفته و مسائل مربوط به نیروهای اجتماعی دگرگونی انقلابی، اشکال سازمانی آن‌ها، همگرایی استراتژیکی آن‌ها را بررسی کنیم.

این مسأله، فراتر از فرمول کلی جبهه واحد، هم‌چنین با مسأله‌ی اتحادها ربط دارد، یعنی با تحول جامعه شناسی و دگرسانی احزابی که از نظر سنتی "کارگری" ارزیابی می‌شوند، هم‌چنین با تحلیل جریان‌هایی که مثلاً در آمریکای لاتین از تشکلات پوپولیستی منتج شده‌اند.